لحظه وداع خانواده شهید حاج‌علی اکبر سیدان با پیکر شهید در معراج شهدا

گفت‌وگوی «جوان» با خانواده شهید سیدعلی‌اکبر سیدان از محافظان همراه شهید محمدمهدی طهرانچی

عشق، یعنی همین آرزوی شهادت

بعد از شهادت همسرم فهمیدم که آخر عاشقی جدایی است

■ صغری خیل‌فرهنگ

۲۴ خرداد بود که برای دیدار با خانواده شهدای حملات اخیر رژیم‌صهیونیستی به معراج شهدا رفتم. تا آن روز حال و هوای معراج را آنطور ندیده بودم. حس غریبی بود. خانواده‌ها برای دیدار با پیکر شهدای‌شان می‌آمدند. هر کسی دیگری را دلداری می‌داد و برای همدیگر طلب صبر می‌کردند. رفتم کنار خانمی که قاب عکس شهید سیدعلی‌اکبر سیدان را به دست داشت، نشستم. اشک‌هایش تمامی نداشت. از نسبتش با شهید پرسیدم و گفت: «من همسر شهید سیدان هستم» و با اشاره به خانم جوانی که در کنارش نشسته بود، گفت ایشان هم دختر شهید هستند او محافظ آقای طهرانچی بود.» دل از دیدن اشک‌ها و بغض‌های‌شان به تنگ می‌آمد. قرارشان دیدار با پیکر شهید بود. دل در دل نداشتند. شرایط معراج هم به گونه‌ای نبود که بشود نشست پای واگویه‌های همسرانه‌اش. قرار همکلامی‌مان ماند برای وقت دیگر. الحمدلله با سعه‌صدر همراهی‌مان کردند و نوشتار زیر ماحصل همکلامی ما با همسر شهید سیدعلی‌اکبر سیدان است، یکی از محافظان شهید دکتر محمد مهدی طهرانچی که در حملات رژیم‌صهیونیستی در تهران به شهادت رسید.

همسر و فرزند شهید حاج‌علی اکبر سیدان

■ **همراهی و همسنگری**

من و سیدعلی‌اکبر نسبت فامیلی نزدیکی با هم داشتیم. او سال ۱۳۸۱ به خواستگاری‌ام آمد و چون او را خوب می‌شناختم، پاسخ مثبت به خواستگاری‌شان دادم و با هم ازدواج کردیم. ایشان آن زمان پاسدار بودند و از ورودی‌های سال ۷۹، یعنی ۱۸ سال داشتند که وارد سپاه شده بود. من از همان ابتدا با شرایط کاری‌شان آشنا بودم. بیشتر وقت‌ها شیفتی کار می‌کردند. من همیشه به او می‌گفتم که کار اداری بگیرد و سر ساعات مشخص‌تری به خانه بیاید، اما می‌گفت امکانش نیست. واقعاً همیشه درگیر کارش بود. ثمره زندگی عاشقانه من و علی‌اکبر تولد دو فرزند بود؛ یک دختر ۲۱ساله و یک پسر هشت ساله.

■ **می‌خواست ما را آماده کند**

به نظرم خانم‌ها بهتر و دقیق‌تر از هر کسی می‌توانند از شهیدشان روایت کنند، یعنی روایت دقیق و زیبایی از همسرانه‌هایش داشته باشند. من کاملاً مطمئن بودم که او روزی شهید می‌شود، اما انتظار نداشتم در این سن به شهادت برسد. خلق‌وخویش طوری بود که مطمئن بودم لیاقت شهادت را داشت. از کوچک‌ترین مسائل زندگی تا رفتارهایش، همه چیزش مثبت بود. آقا سیدان همه این ویژگی‌ها را داشت. می‌دانستم شهید می‌شود، اما حالا نه انتظارش را نداشتم. حدود یک‌سال بود که آقا سیدان کاملاً تغییر کرده بود. رفتارهایش، نصیحت‌ها و توصیه‌هایی که می‌کرد، همه عوض شده بود. حرف‌هایش به ما و دیگران فرق کرده بود و همیشه می‌گفت: «دنیا را نبینید، دنیا خیلی ناچیز است، گذشت کنید.» خیلی نصیحت می‌کرد و همه فامیل هم متوجه این تغییرات شده بودند. یک ماه و نیم قبل از شهادتش، آقا سیدان فقط در حد نیاز با ما ارتباط می‌گرفت. من و بچه‌ها وابستگی خیلی شدیدی به او داشتیم. خودش هم می‌پرسید چرا با دیگران ارتباط برقرار نمی‌کنی؟ و من می‌گفتم: «تو هم برای من هم مادری، هم پدری، هم دوستی و هم رفیق.» چون پدر و مادرم از دنیا رفته‌اند، همین باعث شده بود که وابستگی ما به هم خیلی زیاد باشد. آقاسید در این اواخر همیشه می‌گفت: «برای حتی یک نان هم منتظر من نباش و اینقدر به من وابسته نشو.» او از وابستگی زیاد خوشش نمی‌آمد. در این مدت حتی بچه‌ها را هم کمتر در آغوش می‌گرفت و سعی می‌کرد فاصله‌ای بین ما باشد، انگار می‌خواست ما را آماده کند که دل بکنیم. من وقتی از رفتارهای او به اطرافیان تعریف می‌کردم به من می‌گفتند صدقه بدهید، چرا این‌طوری شده؟!

یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های اخلاقی او خوشرویی و مهربانی‌اش بود؛ نسبت به همه حتی در خانه. به کوچک‌ترین مسائل زندگی اهمیت می‌داد و همیشه می‌گفت: «از کسی انتظاری نداشته باشید تا راحت زندگی کنید. گذشت کنید و از بدی‌ها بگذرید.» اگر از کسی بدی می‌دید، هیچ وقت چیزی نمی‌گفت و فقط از خدا می‌خواست که آن شخص هدایت شود.

■ **عشقی که زبانزد بود**

من بعد از شهادت همسرم با تمام وجود فهمیدم که آخر عاشقی جدایی است. عشق من و آقاسیدان بین فامیل و دوستان زبانزد بود. حالا به این نتیجه رسیده‌ام و به اطرافیانم می‌گویم که خیلی به هم وابسته نشوید و معمولی زندگی کنید تا دل کندن برای‌تان سخت نباشد. حالا در سنی هستم که عقل و عشقم پخته‌تر شده و نوع نگاه و احساساتم فرق کرده است. شیرین‌ترین لحظات زندگی من، همان زمانی بود که با آقاسیدان زندگی می‌کردم و حالا که او مرا تنها گذاشته معنای واقعی جدایی را درک کرده‌ام. در خانه ما زیاد درباره شهادت صحبت می‌شد. حتی پسرم می‌گفت: «بابا، با هم شهید شویم؛ اول برویم دشمنان را بکشیم و بعد با هم شهید شویم.» این حرف‌ها را بچه‌ها هم تکرار می‌کردند و آقا سیدان هم می‌گفت: «ان‌شاءالله دوتایی با هم شهید می‌شویم.» همیشه در این زمینه توصیه هایی می‌کرد و می‌گفت: «شاید شهید شدم و پیکرم پیدا نشد. به ما و خانواده و اطرافیان سفارش می‌کرد که اگر من شهید شدم، لباس مشکی نپوشید. من خیلی تلاش کردم روزی که به معراج می‌روم به این وصیتش عمل کنم، اما دخترمان راضی نشد و خودم هم نتوانستم این کار را انجام بدهم و به قولی که داده بودم عمل کنم.»

■ **بی‌قرار هستیم**

آقاسیدان واقعاً لایق شهادت بود و به آرزویش رسید. او همیشه شهادت را دوست داشت و من از ته دل خوشحالم که به آرزویش رسید. به نظرم عشق، یعنی همین اینکه از خودت بگذری و همیشه بهترین‌ها را برای کسی که دوستش داری بخواهی. ما فقط به خاطر دلتنگی خودمان بی‌قرار هستیم. خیلی سعی می‌کنم مقاوم باشم. وقتی به بهشت‌زهرا می‌روم، تلاش می‌کنم گریه نکنم تا صدایم را نامحرم نشنود. حتی در خانه هم جلوی بچه‌ها گریه نمی‌کنم تا آسیب نبینند. واقعیت این است که بیشترین آسیب را خودم می‌بینم و دلم می‌خواهد جایی بروم که کسی نباشد و با صدای بلند گریه کنم. پسرم هر شب قبل از خواب اگر پدرش خانه بود، می‌پرسید: «بابا فردا خانه هستید یا نه؟» اگر می‌گفت نیستم، با ناامیدی و دل‌شکسته می‌خوابید، اما وقتی می‌گفت هستم، انگار دنیا را به او داده بودند. حالا هم پسرم لباس‌های پدرش را می‌پوشد، می‌نشیند و گریه می‌کند و مدام می‌گوید: «خانه‌ای که بابا ندارد، خیلی دلگیر است.» این موضوع خیلی بیشتر به من آسیب می‌زند.

■ **گمنام مظلوم**

ایشان فشار کاری زیادی داشت. او هیچ وقت از کارش چیزی به من نمی‌گفت و هیچ وقت نمی‌دانستم کجاست و چه کار می‌کند. هیچ اطلاعاتی از محیط کارش به خانه نمی‌آورد. در بدترین شرایط کاری هم، آقاسیدان همیشه همه‌چیز را پشت در خانه می‌گذاشت و اجازه نمی‌داد ما چیزی بفهمیم. خودش تأکید داشت که مسائل محل کار باید همانجا بماند و نباید به خانه بیاید. در مورد تهدیدات هم باید بگویم که شرایط حفاظتی دکتر طهرانچی خیلی بالا بود و تهدیدات زیادی داشت. حدود چهار سال هم کنار آقای دکتر کار می‌کرد. حالا که با شهادتش معروف شده، خیلی‌ها دوست دارند بیشتر از او بدانند. واقعیت این است که آقاسیدان همیشه گمنام و مظلوم بود.

■ **خادم گلزار شهدای بهشت زهرا(س)**

آقاسید همیشه نفر اول کمک به دیگران بود. چند سال با هم خادم گلزار شهدای بهشت‌زهرا(س)بودیم. کنار سالن دعای ندبه، ایستگاه ائمه‌بقیع بود و ما هر دو آنجا خدمت می‌کردیم. هر پنج‌شنبه آنجا بودیم، اما در پنج‌شنبه آخر آقاسید به خاطر مأموریت نتوانسته بود بیاید. آن روز جشن غدیر داشتیم و قرار بود فیلم صیاد را هم نمایش بدهیم. برای اولین بار، پسرم حسین از من خواست کیف پدرش را به او بدهم تا به جای پدرش به دوستان عیدی بدهد. انگار خدا همه‌چیز را برای آن روز کنار هم چیده بود و همه‌چیز جور شده بود. بعد از شهادت آقاسید همه می‌گفتند که سیدحسین به ما عیدی داد و این کارش خیلی به دل همه نشست. آخرین تماس من با آقا سید هم همان شب در گلزار شهدا بود. ساعت ۱۰:۳۰شب با ما تماس گرفت و گفت: «کارم طول می‌کشد، اگر تمام شد خبر می‌دهم تا بیایید دنبالم.» ما خیلی منتظر ماندیم، اما دیگر تماسی نگرفت و ما هم به خانه برگشتیم. آن روز چند بار تلاش کردیم با او تماس بگیریم تا صحبت کنیم، اما حتی تا همان ۱۰:۳۰شب هم موفق نشدیم. همان تماس، آخرین تماسش بود و بعد از آن به شهادت رسید.

شهید حاج‌علی اکبر سیدان

آقاسیدان واقعاً لایق شهادت بود و به آرزویش رسید. او همیشه شهادت را دوست داشت و من از ته دل خوشحالم که به آرزویش رسید. به نظرم عشق، یعنی همین اینکه از خودت بگذری و همیشه بهترین‌ها را برای کسی که دوستش داری بخواهی. ما فقط به خاطر دلتنگی خودمان بی‌قرار هستیم.

شهید حاج‌علی اکبر سیدان در کنار شهید دکتر محمد مهدی طهرانچی

پسرم هر شب قبل از خواب، اگر پدرش خانه بود، می‌پرسید: «بابا فردا هستید یا نه؟» اگر می‌گفت نیستم، پسرم با ناامیدی و دل‌شکسته می‌خوابید، اما وقتی می‌گفت هستم، انگار دنیا را به او داده بودند. حالا هم پسرم لباس‌های پدرش را می‌پوشد، می‌نشیند و گریه می‌کند و مدام می‌گوید: «خانه‌ای که بابا ندارد، خیلی دلگیر است»

لحظه وداع همسر شهید با حاج‌علی اکبر سیدان از شهدای حملات رژیم‌صهیونیستی

■ **تکیه‌گاه...**

من خواب سبکی دارم و به کوچک‌ترین صدا حساس هستم و بیدار می‌شوم، اما آن شب که از گلزار شهدا برمی‌گشتم، خیلی عمیق خوابیدم، انگار بیهوش شده بودم. حدود ساعت هشت صبح یک نفر تماس گرفت و از آقاسیدان پرسید. گفتم سر کار هستند و خداحافظی کردم. بعد از آن تماس بی‌قرار شدم. مدام شماره‌اش را می‌گرفتم، زنگ می‌خورد، اما کسی جواب نمی‌داد. ساعت شش صبح همکارش و همسرش آمدند دم در خانه. وقتی فهمیدند ما بیدار شدیم، زنگ خانه را زدند و آمدند داخل و ماجرا را گفتند. حالم قابل توصیف نبود. من بدون پدر، بزرگ شدم و بعد از فوت مادرم خیلی سختی کشیدم. آقاسیدان بعد از فوت مادرم همیشه تکیه‌گاهم بود و من را سر پا نگه می‌داشت. حالا همه پشتوانه‌ام را از دست داده بودم. او در مجلس، قوه‌قضائیه و ریاست جمهوری هم خدمت کرد و بعد آمد به عنوان محافظ شهید طهرانچی مشغول خدمت شد. زمان تدفین، کنار خانواده شهید طهرانچی بودم و به آنها گفتم کاش آقاسیدان هم ۵۰ یا ۶۰ سال داشت و در این سن شهید نمی‌شد. من در بدترین سن او را از دست دادم. هر چقدر هم ایمان قوی باشد، باز هم این غم خیلی سنگین است.

■ **تحقق وعده سردار سلیمانی**

خانم دکتر طهرانچی، چهار روز قبل از شهادت، خوابی دیده بودند و برای آقای طهرانچی تعریف کردند: «آقای دکتر ما شهید می‌شویم.» آقای دکتر هم گفتند: «چه سعادتی بالاتر از این!» خانم دکتر توضیح دادند که در خواب، سردار سلیمانی را دیده بودند و ایشان گفته بود شش نفر به شهادت می‌رسند. بعد هم دکتر و چهار نفر دیگر با هم شهید شدند و وعده سردار سلیمانی محقق شد؛ این خاطره حال دل من را خوب کرد. آقا سیدان در وحشتناک‌ترین انفجار و در یکی از بدترین ساختمان‌ها شهید شد. شدت انفجار آنقدر زیاد بود که او را از راهرو و زیر آوار بیرون آوردند. همیشه دعا می‌کنم که شفاعتش شامل حال‌مان شود و این لحظات برایم ذخیره بماند. آقاسیدان شب شهادت امیرالمؤمنین به دنیا آمده بود و شب عیدغدیر هم شهید شد. من همیشه شک داشتم که واقعاً شهید می‌شود یا نه. وقتی برایش دعا می‌کردم، می‌گفتم: «ان‌شاءالله مرگت با شهادت باشد.»

■ **داغ یار**

حالا بعد از شهادت آقاسیدان فهمیدم هیچ داغی سنگین‌تر از داغ یار نیست. وقتی عزیزت را از دست می‌دهی، یارت هست که تو را آرام می‌کند و دلداری می‌دهد، اما اگر یارت را از دست بدهی، دیگر هیچ کسی نمی‌تواند جای او را پر کند و هیچ تسلایی برایت نیست. این داغ واقعاً سخت است. کاش من هم همراه همسر شهید طهرانچی همراهش بودم. به شهدایی که با خانواده‌های‌شان به شهادت رسیدند، غبطه می‌خورم و می‌گویم چه خوب همگی با هم شهید شدند... .

■ **اولین شهید**

همیشه من را به بچه‌ها می‌سپرد تا آنها را به من. می‌گفت مراقب مادرتان باشید. من مهربان‌تر از او ندیده‌ام و نمی‌بینم، مهربانی‌اش زبانزد همه بود و خوشرویی‌اش همیشه به من آرامش می‌داد. حالا همین مهربانی، نبودش را برایم سخت‌تر کرده است، اما باز با خودم فکر می‌کنم، می‌گویم او می‌دانست که من توانش را دارم و من را تنها گذاشت و رفت. دعا می‌کنم خدا به من قدرت و صبر بدهد تا بچه‌ها را طوری تربیت کنم که مثل علی‌اکبر، انسان‌های خوبی برای جامعه باشند. آقاسیدان اولین شهید خانواده ماست و همیشه می‌گفت: «چرا ما در فامیل‌مان شهید نداریم؟» خودش هم اولین شهید شد. در گلزار شهدا می‌نشست، به مزار شهدا خیره می‌شد و اشک می‌ریخت. فقط از خدا شهادت می‌خواست و این بزرگ‌ترین آرزویش بود.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۳۷۰

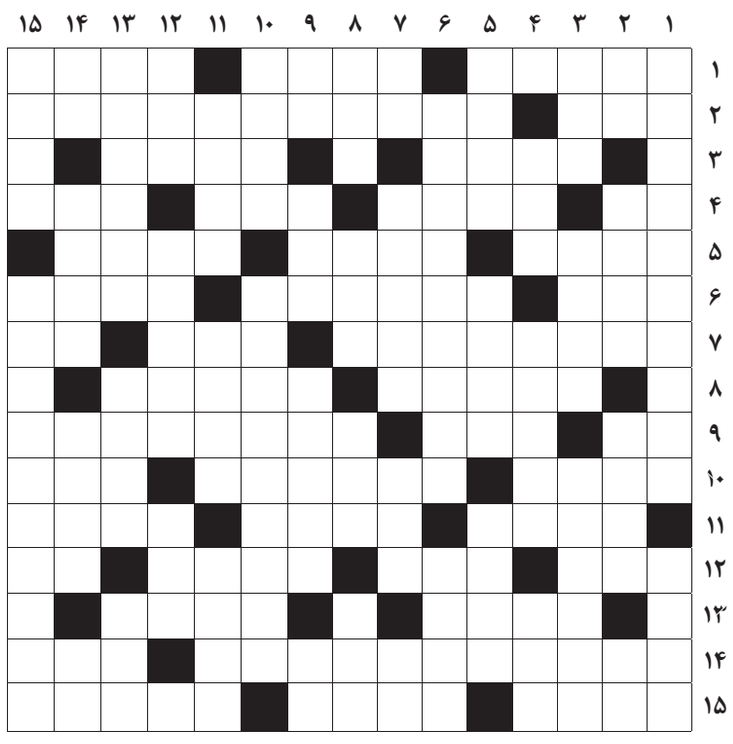

از راست به چپ

■ ۱- مریخ- بیرون کشیدن تیغ از نیام- گرفتگی زبان ■ ۲- شیمی کربن- ضرب‌المثلی کنایه از لزوم رعایت نوبت ■ ۳- از مناطق جنگی غرب کشور- پسر مازنی ■ ۴- ویتامین جدولی- کوبیدنی مطبخ- شود سبب خیر اگر خدا خواهد- ظاهر ساختمان ■ ۵- نام قدیم مشکین شهر- پول گرجستان- سومین شاه خوارزمی ■ ۶- منطقه‌ای صنعتی در آلمان- تیم فوتبال شهر سانتاندر- رب النوع زیبایی یونان قدیم ■ ۷- راهبه‌ای که قدیس محرومان لقب گرفت- اثر چربی روی لباس- رمق آخر ■ ۸- دانه سحرآمیز- رسانیدن پیام یا خبر ■ ۹- مساوی- وارونه سهم- مشهور ■ ۱۰- کودک- بار- تاریکی اول شب ■ ۱۱- رکن و عمود- شهری در هند- ابزار ■ ۱۲- گاو سرخ رنگ- کشور عجایب- واحدی در زمان- رطوبت خسیس ■ ۱۳- زگهواره تا گور بجوی- حنا ■ ۱۴- از اماکن دیدنی شهر شیراز- نوعی برنج ■ ۱۵- فلسفه- منفورترین حلال‌ها- خویشاوند نزدیک مقتول که برای خونبها اقدام می‌کند

از بالا به پایین

■ ۱- رهبر سرخ جامگان که در مقابل خلفای عباسی ایستادگی کرد- جهانگرد ■ ۲- دانه خوشبو- ایالتی در امریکا- از شدت خنده می‌روند- سخن صریح ■ ۳- چرک و کثافت- از شهرهای چهارمحال و بختیاری- کلیسای پاریس ■ ۴- سریع خودمانی- همداستان ژولیت- پیروان یک دین ■ ۵- پزشک زایمان- درجه و مقام- وال ■ ۶- نظریه مبتنی بر جدایی سیاست از دین- خوشی و شادمانی ■ ۷- حرف خطاب- دشنام- فاتح الکتاب- دانه خوشبو ■ ۸- از شهرهای سیستان و بلوچستان- دورویی- متضاد سهو- صدای بلند ■ ۹- علامت بیماری- چشم- دودکش- عقد ناتمام ■ ۱۰- جنگ- مدافع بدن در برابر هجوم امراض ■ ۱۱- فیلم رسول ملاقلی پور- بر سر گذاشتنی- قطعه ای که برای سه ساز یا سه نوازنده ساخته شده باشد ■ ۱۲- کم پشت- اهانت- فلز موجود در خون ■ ۱۳- قسمت جلوی سن تئاتر- آوای مرغ خانگی- فوری و بدون معطلی ■ ۱۴- حرارت بالای بدن- خیاط خانه- ماه پاییز- وحشی ■ ۱۵- آتش در نزد ایرانیان باستان- نویسنده انگلیسی لبه تیغ

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

		۶						
	۷		۵	۹				
						۱	۳	
	۶					۳		۴
	۹			۴	۳		۶	
۸					۷			
			۹	۳	۸			
۴	۵							
						۸		۷

جدول کلمات متقاطع
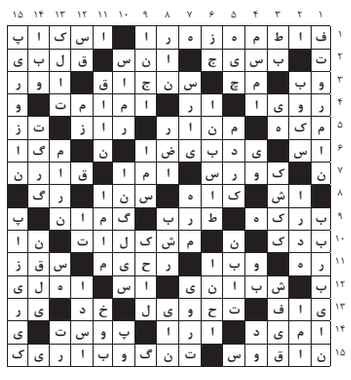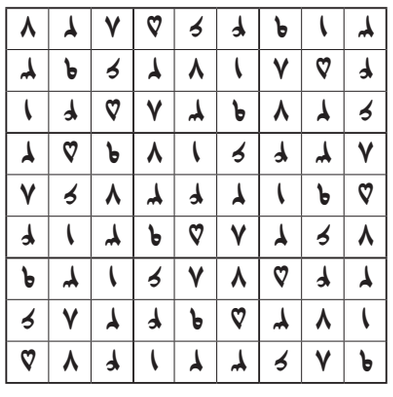
پاسخ جدول شماره ۷۳۶۹